

نقل قولها در جلسه بیستم

شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

بهمن ماه ۱۴۰۱

مولانا در داستان دقوقی به این نکته اشاره کرده است که برخی از غیرعارفان عارفان را دیوانه به شمار می آورده‌اند:

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| باز هر یک مرد شد شکل درخت | چشم از سبزی ایشان نیک‌بخت |
| ز انبهی برگ پیدا نیست شاخ | برگ هم گم گشته از میوه فراخ |
| هر درختی شاخ بر سدره زده | سدره چه بود؟ از خلا بیرون شده |
| بیخ هر یک رفته در قعر زمین | زیرتر از گاو و ماهی بد یقین |
| بیخشان از شاخ خندان‌روی‌تر | عقل از آن آشکالشان زیر و زبر |
| میوه‌ای که بر شکافیدی ز زور | همچو آب از میوه جستی برق نور |
| این عجب‌تر که بر ایشان می‌گذشت | صد هزاران خلق از صحرا و دشت، |
| ز آرزوی سایه جان می‌باختند | از گلیمی سایه‌بان می‌ساختند ... |
| گر کسی می‌گفتشان کاین سو روید! | تا از این اشجار مُستسعد شوید، |
| جمله می‌گفتند کاین مسکین مست | از قضاء الله دیوانه شده است |
| مغز این مسکین ز سودای دراز | وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز |

(مثنوی، د ۳ / ۲۰۲۱ - ۲۰۰۳)



دقوقی به وضوح درختان را می‌دید، بر شاخ‌ها و برگ‌های آنها دست می‌کشید و از میوه‌های آنها می‌خورد، اما وقتی مشاهده می‌کرد که عموم مردم درختان را نمی‌بینند و از سیب‌های پوسیده می‌خورند و مشاهدات او را انکار می‌کنند، او هم دچار تردید می‌شد:

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| جمله می‌گفتند کاین مسکین مست | از قضاء الله دیوانه شده است |
| مغز این مسکین ز سودای دراز | وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز |
| او عجب می‌ماند: یارب! حال چیست؟ | خلق را این پرده و اضلال چیست؟ |
| خَلقِ گوناگونِ با صد رای و عقل | یک قدم آن سو نمی‌آرند نقل |
| عاقلان و زیرکانشان ز اتفاق | گشته منکر زین چنین باغی و عاق |

یا منم دیوانه و خیره شده
چشم می‌مالم به هر لحظه که من
خواب چه بود؟ بر درختان می‌روم
باز چون من بنگرم در مُنکران
با کمال احتیاج و افتقار
ز اشتیاق و حرص یک برگِ درخت
در هزیمت زین درخت و زین ثمار
باز می‌گویم: عجب، من بی‌خودم

دیو چیزی مرا بر سر زده؟!
خواب می‌بینم خیال اندر زَمَن
میوه‌هاشان می‌خورم، چون نَگروم؟
که همی‌گیرند زین بُستان کران
ز آرزوی نیم‌غوره جان‌سپار
می‌زنند این بینویان آه سخت
این خلایق صد هزار اندر هزار
دست در شاخ خیالی در زدم

(مثنوی، د ۳/۲۰۳۲ - ۲۰۲۰)



«حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ».

(سوره یوسف، آیه ۱۱۰)

ترجمه شادروان الهی قمشاهی:

«(مردم با انبیاء چندان ضدیت کردند) تا آنجا که رسولان مأیوس شده و گمان کردند که وعده نصرت خدا خلاف خواهد شد (یا گمان کردند که دیگر هیچ کس تصدیق آنها نخواهد کرد) در آن حال یاری ما بدیشان فرارسید».

ترجمه شیخ حسین انصاریان:

«[پیامبران، مردم را به خدا خواندند و مردم هم حق را منکر شدند] تا زمانی که پیامبران [از ایمان آوردن اکثر مردم] مأیوس شدند و گمان کردند که به آنان [از سوی مردم در وعده یاری و حمایت] دروغ گفته شده است. [ناگهان] یاری ما به پیامبران رسید».

ترجمه شادروان فولادوند:

«تا هنگامی که فرستادگان [ما] نومید شدند و [مردم] پنداشتند که به آنان واقعاً دروغ گفته شده، یاری ما به آنان رسید».

ترجمه شادروان آیتی:

«چون پیامبران نومید شدند و چنان دانستند که آنها را تکذیب می‌کنند، یاریشان کردیم».

ترجمه آیت الله مکارم شیرازی:

«پیامبران به دعوت خود، و دشمنان آنها به مخالفت خود همچنان ادامه دادند) تا آن گاه که رسولان مأیوس شدند، و (مردم) گمان کردند که به آنان دروغ گفته شده است؛ در این هنگام، یاری ما به سراغ آنها آمد».



به نظر مولانا، **کذبوا** را باید با تخفیف **ذال** بخوانیم؛ یعنی آن را ثلاثی مجرد بدانیم و فاعل هر دو فعل **استیأس** و **ظنوا** هم پیامبران هستند؛ بنابراین ترجمه آیه از نظر مولانا این است: «پیامبران ناامید شدند و گمان کردند که به آنها وعده دروغ گفته شده است». معنای این برداشت آن است که حتی بزرگانی مانند پیامبران نیز بر اثر مخالفت‌ها و انکارها و تکذیب‌های مخالفان خود، در محتوای دعوت خویش تردید می‌کردند و ولو برای لحظاتی ایمان خود به خدا را از دست می‌دادند و ناامید می‌شدند و همین ناامیدی باعث می‌شد یاری خدا از راه برسد:

| | | | |
|--|-----------------|----------------------|-------------|
| «حَتَّىٰ إِذْ مَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ» | تا | «يَظُنُّوا أَنَّهُمْ | قد کذبوا» |
| این قرائت خوان که تخفیف «کذب» | این بود که خویش | بیند | محتجب |
| در گمان افتاد جان انبیا | ز | اتفاق | منکری اشقیا |
| «جَاءَهُمْ بَعْدَ التَّشْكُّكِ، نَصْرُنَا» | ترکشان گو، | بر درخت | جان برآ! |

(مثنوی، د ۳ / ۲۰۳۶ - ۲۰۳۳)



نمونه ششم:

استاد برنارد اسپیلکا و همکارانش، گزارشی تاریخی از تحول نگاه روان‌شناسان و روان‌پزشکان غربی در مورد دین ارائه کرده‌اند. نتیجه نهایی بحث آنها چنین است:

«روان‌شناسی رشته‌ای الاهیاتی و جزو خودِ الهیات است». به نقطهٔ اول بازگشتیم؛ به این نکته که همکاری میان دین و علوم رفتاری برای بهبود آدمی ضروری است» (روان‌شناسی دین، ترجمهٔ محمد دهقانی، ص ۷۰۳).



اگر مطالبی که در اسرار التوحید از ابوسعید نقل شده است، از حیث تاریخی درست باشند، می‌توان حدس زد که او از پاره‌ای آسیب‌های روحی و روانی رنج می‌برده است و این را از نحوهٔ پرورش یافتن و ریاضت کشیدن او می‌توان دید. یکی از ریاضت‌های او که در اسرار التوحید نقل شده است، این است:

«پدر شیخ حکایت کرد که هر شب چون از نماز فارغ شدمی و با سرای آمدمی، در سرای را زنجیر کردمی، و گوش می‌داشتمی تا بوسعید بخسبد. چون او سر باز نهادی و گمان بردمی که او در خواب شد، من بخفتمی. شبی در نیمه شب از خواب در آمدم. نگاه کردم، بوسعید را در خانه ندیدم، برخاستم و در سرای طلب کردم نیافتم. به در سرای شدم، زنجیر نبود. باز آمدم و بخفتم و گوش می‌داشتم، به وقت بانگ نماز، از در سرای درآمد آهسته، و در سرای زنجیر کرد و در جامهٔ خواب شد و بخفت. چند شب گوش می‌داشتم همین می‌کرد، و من آن حدیث بر وی اظهار نکردم و خویشتن از آن غافل ساختم، اما هر شب او را گوش می‌داشتم. مرا چنانکه شفقت پدران باشد، دل به اندیشه‌های مختلف سفر می‌کرد... با خود می‌گفتم که او جوان است، نباشد که به حکم الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ، از شیاطین جن یا انس یکی راه او بزند. خاطر من بر آن قرار گرفت که یک شب او را گوش دارم تا کجا می‌رود و در چه کار است. یک شب چون او برخاست و بیرون شد، برخاستم و بر اثر او بیرون شدم و چندانکه او می‌رفت من بر اثر وی از دور می‌رفتم و چشم بر وی می‌داشتم، چنانکه وی را از من خبر نبود. بوسعید می‌رفت تا به رباط کهن رسید و در فراز کشید و چوبی در پس در نهاد، و من به روزن آن خانه مراقبت احوال او می‌کردم. او فراز شد و در خانه چوبی نهاده بود و رَسَنی در وی بسته، چوب برگرفت، و در گوشهٔ آن مسجد چاهی بود، به سر آن چاه شد و رسن در پای خود بست و آن چوب که رسن در وی بسته بود به سر چاه فراز نهاد و خویشتن را از آن بیاویخت، سر زیر، و قرآن آغاز کرد و من گوش می‌داشتم، سحرگاه را قرآن ختم کرده بود. پس خویشتن را از آن چاه برکشید و چوب هم بر آن قرار بنهاد و در باز کرد و بیرون آمد و در میان رباط به وضو مشغول گشت. من از بام فروآمدم و به تعجیل به خانه باز آمدم و برقرار بخفتم تا او درآمد و چنانکه هر شب، سر باز نهاد... بعد از آن چند شب‌ها او را گوش داشتم، هر شب همچنین می‌کرد و مدتی بر این ریاضت مواظب بود.»

(اسرار التوحید، صص ۳۱ - ۳۰)



ریاضت‌های افراطی و دشوار در طولانی‌مدت آسیب‌های فراوانی را به روح و ذهن و جسم شخص وارد می‌کند
و به قول مولانا مغز را مانند پیاز گندیده، فاسد و تباه می‌سازد:

مغزِ این مسکین ز سودای دراز وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز

(مثنوی، د ۳ / ۲۱ / ۲۰۲۱)

